

—————

میان آن همه نا آشنا من و پوران

کنار کافه نشستیم غرق شادی و غم .

زد و زد رسه و عهد نوجوانی ها ،

چه خاطراتی آمد به یادمان با هم .

x
ملیحه می شد صبا ح و او نظام الملك

و من چو طوطی تقلید می شدم خیام

سه نوجوان چه دل آسوده از غم ایام . . .

x
ز هر دری سخنی رفت نا گهان پوران ،

به مهر گت بچه داری تو شعر تازه ؟ بخوان

چه شعر ؟ جز غم ویرانی و طنم زن ؟

برای این دو سیه روزی شعر خواندم من . . .

x
چو میگسار نبود یم ، از پی قهوه /

بسوی بوفه برفتیم و نا گهان دیدیم

که کیف پوران در روی شانه او نیست .

خدای را ز که پرسیم و زد ما مهر کیست ؟

که در برابر چشمان ما چنین زد و برد -

کلید خانه و پا سپورت و عینک و چک بانك

کدام را بجز از پول می تواند خورد ؟

-
اگر چه لندن شهری بزرگ و گلبا راست ،

هزار بار دریغاً که دزد بازار است . . .

x x x